



ویژه‌ی نوجوانان، سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۰۶، پنج‌شنبه ۲۰ شهریور ۱۳۹۹، ۲۱ محرم ۱۴۴۲، ۱۰ سپتامبر ۲۰۲۰، ضمیمه‌ی شماره‌ی ۸۰۳۴ همشهری

بے تابه‌های  
یک پروانه  
۳  
مدرسه‌های  
دوگانه‌سوز!

۶



عکس: حامد خورشیدی / آژانس عکس همشهری

واکسن  
معجزه‌ی

نجات بخش!



چرخ اول

## اجازه، ما سرما خورده‌ایم!

• فریباخانگی

اجازه ما سرما خورده‌ایم! کمی تب داریم با تک سرفه‌های مشکوک. ما نمی‌توانیم مدرسه بیایم. اجازه این چه وضعی است؟ مدرسه‌ی ما حضوری، مدرسه‌ی پسر خاله‌مان یک روز در میان، مدرسه‌ی دختر عمه غیر حضوری. اسم این کارها چیست؟ من می‌دانم؛ بی‌عدالتی آموزشی!

اجازه شما گفتید چون خیلی‌ها مثل من سرما خورده‌اند در واتس‌آپ گروهی می‌سازید و درس‌ها را آن‌جا به اشتراک می‌گذارید. اجازه، شماره‌ی شما را وارد کرده‌ایم، اما به جای چهره‌ی شما که متأسفانه چهره‌ی شما را هم ندیده‌ایم ولی می‌دانیم شما خانم محمدی هستید و باید خانم باشید، عکس یک آقا در واتس‌آپ گوشه‌ی مادرمان آمده است. آقایی که موهایش کمی کم پشت است و کنارش یک ماشین سفید رنگ قرار دارد که فکر کنیم باید سمند باشد و منظره‌ای محو که معلوم است باید در جاده‌ی شمال باشد... فکر کردیم تلفن شما را اشتباه وارد کرده‌ایم؛ بعد فهمیدیم شما عکس خودتان را در واتس‌آپ گذاشته‌اید و عکس همسر گرامی‌تان را گذاشته‌اید... می‌دانید این در گروه حال خوشی ندارد که ما می‌سؤال کنیم و شما با عکس همسر گرامی جواب بدهید و مادرم بگوید: «این آقا وسط این همه دختر کلاس ششمی چه می‌کند و ما بگوییم شوهر خانم محمدی است.»

اجازه، نمی‌شود عکسی از خودتان بگذارید؟ حالا که ما سرما خورده‌ایم دست کم

روی ماه شما را ببینیم. اجازه، شما گفتید سؤال‌های علوم را در واتس‌آپ می‌فرستید. همین حالا دیگر اینترنت خانه جواب نمی‌دهد. اجازه، خودتان هم که آفلاین هستید. خوب چه طوری سؤال‌های علوم را برای ما می‌فرستید؟

اجازه، دختر عمه‌ی لوس ما که قرار است مدرسه‌اش غیر حضوری باشد، صبح‌ها بلند می‌شود، جلوی رایانه می‌ایستد و ورزش صبحگاهی می‌کند. بعد می‌رود مانتو و شلوارش را می‌پوشد و جلوی رایانه می‌نشیند. اجازه، ما نفهمیدیم چه لزومی دارد که مانتو و شلوار بپوشد که درس بهتر یاد بگیرد. این دیگر چه قانونی است؟ او که قرار نیست دوربین روشن کند و بین هم کلاسی‌ها رویت شود. پس چرا باید لباس فرم بپوشد؟ بعد مگر مدرسه‌ها مثل بعضی ماماها کلاغ خبر چین دارند که خبر بیاورد که دانش‌آموز فلان بی‌زنامه تنش بوده یا مانتوشلوار سال گذشته.

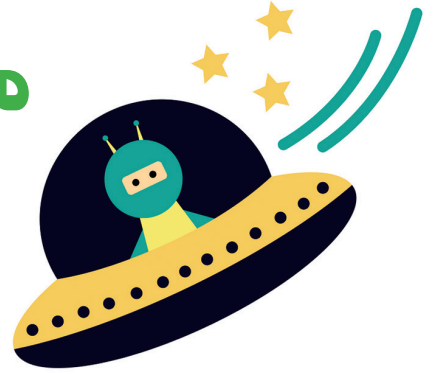
اجازه، دختر عمه‌ی ما از پارسال تا امسال خیلی قد کشیده و کمی هم به خاطر قرنطینه اضافه‌وزن پیدا کرده است... خوب، این لباس فرم سال گذشته خیلی برایش تنگ است.

اجازه، ما منتظر سؤال‌های علوم هستیم؛ چرا شما آنلاین نمی‌شوید؟ شاید شما هم مثل ما الکی سرما خورده‌اید...



۱۴

# حمله‌ی یوفوها و بازگشایی مدرسه‌ی ما



● نفیسه مجیدی زاده

درباره‌ی بازگشایی مدرسه‌ها می‌گوید: «اگر گرفتار کرونای کودکان شویم، کشوری نیستیم که بتوانیم مقاومت کنیم. این تصور که بچه‌ها به کرونا مبتلا نمی‌شوند غلط است. بیمارستان‌ها و آی‌سی‌یوهای ما، امکانات و متخصصان کافی برای کودکان ندارند. اگر مسئولان صحنه‌هایی را می‌دیدند که ما در بیمارستان‌ها دیده‌ایم، اجازه‌ی بازگشایی مدارس را نمی‌دادند.»

رئیس مجمع عمومی سازمان نظام پزشکی هم در نامه‌ای از ستاد ملی مقابله با کرونا خواسته از جان میلیون‌ها دانش‌آموز دفاع کند؛ او نسبت به بروز یک فاجعه‌ی انسانی در پی این اقدام، ابراز نگرانی کرده است.

جامعه‌شناسان هم معتقدند: «برای دانش‌آموزان، به خصوص کودکان، رعایت پروتکل‌ها، ماسک‌زدن، رعایت فاصله‌ی اجتماعی، نداشتن تماس با سطوح آلوده و... رفتارهای سختی هستند که بدون حضور و نظارت والدین،

امکان رعایت کامل آن‌ها در مدرسه، تقریباً محال است.

۴. «محسن حاجی میرزایی»، وزیر آموزش و پرورش، معتقد است: «ما با پدیده‌ای روبه‌رو هستیم که پایانی برایش در نظر گرفته نمی‌شود و باید بتوانیم در عین این که به زندگی ادامه می‌دهیم، پروتکل‌ها را رعایت کنیم. نمی‌توانیم همه چیز را تعطیل کنیم و برویم در خانه بنشینیم. فاصله‌ی طولانی بچه‌ها با مدرسه و معلمان، بیماری‌های جسمی و روحی آن‌ها را تهدید کند.»

۵. اگر مدرسه‌ها حضوری باشد، ۱۱۶ هزار مدرسه، ۱۵ میلیون دانش‌آموز و یک میلیون فرهنگی، به علاوه‌ی کادر اداری مدارس، سرویس‌ها و اولیای دانش‌آموزان را به این رقم‌ها اضافه کنید. همه از خانه‌ها بیرون می‌آیند، در حالی که تعداد زیادی از آن‌ها در شهرهای با هشدار وضعیت قرمز (خطر کاملاً جدی) ابتلا به کرونا زندگی می‌کنند.

۶. البته محسن حاجی میرزایی،

۱. اگر سال‌های بعد یوفوها (بشقاب پرنده‌ها) حمله نکنند، ما متفاوت‌ترین سال تحصیلی همه‌ی دوران را آغاز کردیم؛ یک‌هفته مدرسه می‌رویم با بوی الکل و وایتکس! با ماسک و فاصله‌ی اجتماعی و یک‌هفته مدرسه اختیاری می‌شود و می‌توانیم انتخاب کنیم که حضوری هستیم یا آنلاین!

۲. اگر مدرسه رفتنی و خودکارت زمین افتاد، چه کار می‌کنی؟ اگر دوست خواست مبادت را قرض بگیرد چه می‌گویی؟ یادت می‌ماند هرزنگ تفریح یا قبل از خوردن هر نوع تغذیه‌ای، ۳۰ ثانیه دستت را بشویی؟ اگر چشم‌ها یا صورتت به خارش افتاد چه می‌کنی؟ کرونا از راه تنفس منتقل می‌شود؛ یادت می‌ماند که ماسکت را به هیچ‌عنوان از روی صورت برداری؟

۳. دکتر «مینو محرز»، عضو کمیته‌ی علمی ستاد ملی مقابله با کرونا می‌گوید: «مدارس می‌توانند به بهترین جا برای انتقال کرونا تبدیل شوند. معلمان و دانش‌آموزان حتماً باید از ماسک استفاده و فاصله‌گذاری فیزیکی را رعایت کنند.»

دکتر «محمد رضا هاشمیان»، فوق تخصص آی‌سی‌یو در بیمارستان مسیح دانشوری و استاد دانشگاه شهید بهشتی در پیامی تصویری



عکس: حامد خورشیدی / آژانس عکس همشهری

کنون پرورش فکری کودکان و نوجوانان اهدا می‌کند

## نشانی به نام سپاس

چهره‌های مهم عرصه‌ی هنر و ادبیات کودک و نوجوان از کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان، نشان سپاس می‌گیرند. نشان سپاس، جایزه‌ی جدیدی است که کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان به آثار یا اقدام‌هایی ماندگار و نام‌آورترین چهره‌های عرصه‌ی هنر و ادبیات کودک و نوجوان و پیش‌کسوتان این عرصه در داخل یا خارج از کشور اعطا می‌کند. به گزارش اداره‌ی کل روابط عمومی و امور بین‌الملل کانون پرورش فری، این نشان پس از بررسی‌های اولیه در شوراهای

تخصصی به نام‌داران عرصه‌های ادبیات، نقاشی و هنرهای تجسمی، سینما و پویانمایی، تئاتر و نمایش عروسکی و موسیقی در داخل یا خارج از کشور و نامداران عرصه‌هایی مانند سرگرمی و اسباب‌بازی، علم و پژوهش و بنیان‌گذاران جشنواره‌ها و رویدادهای موفق کانون، جهادگران، فعالان حوزه‌ی گفتمان انقلاب اسلامی در حوزه کودک، خیران، فعالان فرهنگی هنری یا کسانی اعطا خواهد شد که در ایجاد مراکز فرهنگی هنری کانون در ۵۵ سال گذشته نقش برجسته‌ای داشته‌اند.

برای شرکت در ششمین جشنواره‌ی علم برای همه

## داستان علمی تخیلی بنویسید

شما به نوشتن تخیلاتتان درباره‌ی ویروس کرونا یا هر ویروس همه‌گیر و فاجعه‌آمیز دیگری دعوت شده‌اید. ششمین جشنواره‌ی «علم برای همه» فراخوان در بخش داستان علمی تخیلی منتشر کرده است. در این فراخوان آمده است: «شما در تخیل و رؤیاهایتان چه می‌بینید؟ در تخیلات شما علم چه نقشی دارد؟ دعوت هستیم به نوشتن تخیلات علمی‌تان در قالب داستان علمی تخیلی.» تمام علاقه‌مندان بالای ۱۲ سال می‌توانند آثارشان را برای دبیرخانه‌ی جشنواره بفرستند. البته داستان‌ها رساله‌ی نباید قبلاً چاپ و یا در سایر مسابقات ارائه شده باشد و حجم آثار رساله‌ی حداکثر از پنج‌هزار کلمه بیش‌تر نشود. برای اطلاعات بیشتر به این آدرس [inmost.ir](http://inmost.ir) مراجعه کنید.

## همشهری

گروه ضمایم همشهری ناشر نشریات:

دوچرخه، استان‌ها، محله

نشانی: تهران، خیابان ولی عصر

نرسیده به پارکوی، کوچه‌ی تورج

شماره‌ی ۱۴، روزنامه‌ی همشهری

(طبقه‌ی پنجم: دوچرخه)

تلفن: ۰۲۳۱۰۰۰۲۳۰

ابراهیم رستمی عزیز (مسئول هماهنگی) و با سپاس از بخش‌های مختلف روزنامه‌ی همشهری

صندوق پستی دوچرخه: ۵۴۴۶-۱۹۳۹۵

تلفن: ۲۳۰۲۳۵۳۴ / نامبر: ۲۳۰۲۳۵۹۱

پست الکترونیکی: [docharkkeh@hamshahri.org](mailto:docharkkeh@hamshahri.org)

دوچرخه را آنلاین بخوانید:

@docharkkeh\_weekly

newspaper.hamshahronline.ir

[hamshahronline.ir/service/Children](http://hamshahronline.ir/service/Children)

سر دبیر: فریبا خانی

تحریریه: شیوا حریری (چشمه‌ها)، نفیسه مجیدی زاده

(دماسنج)، سیدسروش طباطبایی پور (مدیر

داخلی نشریه)، علی مولوی (شهر فرنگ و چرخ‌فلک)،

پگاه شفتی (لوحنقره‌ای)، یاسمن رضائیان (خانه‌ی

فیروزه‌ای)، حسین تولایی (شعر)، نیلوفر نیک‌بنیاد و

محمود اعتمادی (عکس)

آلتیه: علی مولوی (مدیر هنری)، علیرضا صفری (صفحه‌آرا)،



ضمیمه‌ی هفتگی روزنامه‌ی همشهری

ویژه‌ی نوجوانان

سال بیستم، شماره‌ی ۱۰۰۶

پنجشنبه ۲۰ شهریور ۱۳۹۹

صاحب امتیاز: مؤسسه‌ی همشهری

خوبش پروا، نه».

قبل از این که بخواهم به رخت خواب برگردم، یک‌بار دیگر به آن پروانه فکر کردم و به یاد مطلبی افتادم که مدتی قبل خوانده بودم: «مَثَل ما و عالم، از این نظر، مَثَل همان کرمی است که در یک سیب یا یک چوب پیدا می‌شود. دنیای او و زمین و آسمان او همان سیب و همان چوب است. او نمی‌داند که این سیب جزئی است از یک نظام به نام درخت و آن درخت جزئی است از یک نظام بزرگ‌تر به نام باغ که او خود سرپرست و باغبانی دارد و آن باغ جزئی است از نظام بزرگ‌تری و آن منطقه شهرستان است و همه‌ی آن‌ها جزئی از یک کشور و مملکت است و آن کشور و آن مملکت جزئی از زمین است و زمین کره‌ی کوچکی است در این فضای بی‌پایان. و هم چنین است عنکبوتی که در سقف یک اتاق پیدا می‌شود و در آن جا می‌میرد هرگز نمی‌فهمد این اتاق جزئی از خانه و آن خانه جزئی از شهر و شهر جزئی از کشور است و همین‌طور...»<sup>۱</sup>

احساس می‌کردم اطراف من، روزه‌های بسیاری از نور وجود دارد، بی آن که شیشه‌ای حایل باشد و من مجبور باشم سراسرش را برای رسیدن سخت بدوم؛ نام من هم می‌تواند پروانه باشد. چراغ را خاموش کردم. از پشت پنجره، پروانه رفته بود.

۱. بخشی از کتاب «بیست گفتار»، اثر شهید مرتضی مطهری



## بے تاب‌های یک پروانه

● مرضیه کاظم‌پور

شیشه دهن کجی می‌کرد. به یاد این بیت حافظ افتادم: «چراغ روی تو را شمع گشت پروانه/مرا ز حال تو با حال

مثل سد بود. پروانه چه گناهی داشت، او آن بیرون، پشت پنجره‌ای که درست رو به روی من قرار داشت، به شوق رسیدن به نور هم چنان بی‌تابی و به

همه‌ی توانش را گذاشته بود. در تمام زمانی که نماز می‌خواندم او

خنکای دوست‌داشتنی سحر بود. اذان صبح را هنوز نگفته بودند. در تاریک و روشن هوا، پشت پنجره، پروانه‌ای بی‌پروا بالا و پایین می‌پرید. کم نمی‌آورد، کوتاه نمی‌آمد و از نفس نمی‌افتاد. آن قدر سماجتش زیاد بود که دلم می‌خواست ببینم تا چه وقت می‌خواهد ادامه دهد. صبر کردم. او هم چنان به تلاشش ادامه می‌داد. می‌توانستم حدس بزنم که پروانه‌ها وقتی نور می‌بینند این‌طور بی‌قراری می‌کنند. روشنایی چراغ خانه همه‌ی توجه پروانه را جلب کرده بود. همه‌ی توجهش را و او هیچ به فکر خودش نبود.

نگران بودم که از این همه بالا و پایین پریدن، نکند سرش گیج برود، نکند فشارش بیفتد. بعد یادم افتاد دنیای پروانه را دارم با میزان خودم می‌سنجم. احوال پروانه که از جنس احوال من نیست.

اذان را گفتند. نمی‌توانستم چشم از آن پروانه‌ی کوچک بردارم. مثل این که یک جاده‌ی عمودی جلوی چشمم گذاشته باشند، شیشه را بال‌زنان و لرزان بالا می‌رفت، به آخرش که می‌رسید، امتداد همان سویی را که رفته بود، می‌گرفت و دوان دوان پایین می‌آمد و دوباره از اول شروع می‌کرد. فایده نداشت، پنجره بسته بود.

آن بیرون هیچ روزنی وجود نداشت که پروانه را به نزدیکی چراغ روشن توی خانه هدایت کند و این می‌توانست بهانه‌ی خوبی برایش باشد تا دیگر بی‌خیال بشود. تقصیر شیشه بود که



## آرزوهای دور و دراز

● الهه صابری

پندنامه‌ی پدرم را همراهم بیاورم. باید برگردیم. شغال که نمی‌خواست خر را از دست بدهد به او گفت: «نقد را ول کرده‌ای چسبیده‌ای به نسیه؟! حتماً آن پندها برای این است که خوب زندگی کنی، بفرما این هم زندگی خوب. دیگر چه می‌خواهی؟»

خر گفت که اگر این پندنامه بالای سرم نباشد هر کجا هم که باشم شب‌ها کابوس می‌بینم. پدرم چهار پند برایم نوشته و اولین‌اش همین است که پندنامه را از خودم جدا نکنم. سپس باهم به راه افتادند.

خر وقتی به ده خودش رسید و خیالش راحت شد به شغال گفت: «پدرم در پند دوم گفته بود اگر اتفاق بدی برایت افتاد خودت را نیاز و بدان بدتر از آن هم ممکن است اتفاق بیفتد. پند سوم این بود که همیشه از دوست نادان دوری کن چون دشمن دانا، هزاربار بهتر از دوست نادان است و پند آخر هم این بود که از دوستی گرگ و شغال بترس و از آن‌ها فاصله بگیر.»

شغال که تازه فهمیده بود چه اتفاقی افتاده خواست فرار کند که سگ‌های ده دنبالش کردند. و در نهایت، از آن بدبخت بیچاره دیگر چیزی باقی نماند، به جز همین قصه. و البته انگار صاحب آن باغ باز هم سوراخ دیوار باغش را نپوشاند و می‌گویند شغال‌های زیادی قصه‌ی آرزوهای دور و دراز را تکرار کرده‌اند.

\* باز نویسی داستان «شغال خرسوار» از مرزبان‌نامه. از جمله مسائلی که قرآن بر آن تأکید دارد اندیشیدن و تعقل کردن است. در آیه‌ی ۴۳ سوره‌ی عنکبوت نیز آمده است: «این‌ها مثال‌هایی است که ما برای مردم می‌زنیم و جز دانایان آن را درک نمی‌کنند.»

ماجرای سوراخ دیوار یک باغ شروع شد. از جایی که شغال می‌توانست خودش را بیندازد توی باغ و مرغ و جوجه‌های بیچاره را بخورد. یک روز بالاخره صاحب باغ شغال را گیر انداخت و او را در حد مرگ کتک زد و از باغ پرت کرد بیرون. اما شغال نمرده بود. لنگان لنگان رفت تا رسید به یک گرگ. آن دو باهم دوست شدند اما غذایی نداشتند که بخورند. برای همین گرگ به شغال گفت: «تو همین جا باش تا من بروم شکار.»

شغال از روی تنبلی به گرگ گفت: «من در همین نزدیکی خری را می‌شناسم که می‌توانم به سادگی فریبش بدهم. من او را می‌آورم این‌جا، تو به او حمله کن و بعد دوتایی او را می‌خوریم.» گرگ پذیرفت و شغال رفت که خر بیچاره را گول بزند.

خر زیر خروارها بار از نفس افتاده بود که شغال از راه رسید. شغال به او گفت: «تو چرا این همه خودت را به زحمت می‌اندازی؟ خسته نشدی کل عمرت بار کشیدی؟ من جای سرسبزی را می‌شناسم که پر از علفه است. می‌توانیم برویم آن‌جا، تو هم حسابی بخوری و گشت بزنی و دیگر به کسی هم سواری ندهی.»

بعد رو به خر گفت: «برای این که زودتر به آن‌جا برسیم من را بر پشتت سوار کن.» انگار نه انگار که خودش همین چند لحظه پیش به خر گفته بود دیگر نیازی نیست به کسی سواری بدهد.

خر دوباره سواری داد. طمع کرده بود و این واقعیت را نمی‌فهمید. اما همین که به نزدیکی آن باغ رسیدند، از دور چشمش به گرگی افتاد که خودش را پنهان کرده بود. تازه فهمید چه فریبی خورده اما بروز نداد و آهسته راهش را کج کرد و به شغال گفت: «دوست عزیزم، من یادم رفته



# واکسن معجزه‌ی نجات‌بخش!

شاید هیچ‌کدام از ما تا امروز به حیاتی بودن واکسن پی نبرده و آن را با تمام وجودمان لمس نکرده بودیم. ماه‌هاست که ویروسی موذی و مرگ‌بار به جان دنیا افتاده و همه‌ی امیدها به آزمايشگاه‌ها و دانشمندان برای ساخت واکسن کروناسست. به همین مناسبت نگاهی می‌اندازیم به تاریخچه‌ی ساخت واکسن و اولین‌هایش.

ترجمه‌ی نگاه شفقتی

## یک دوز کوچک شفا بخش

دکتر ادوارد جنر بعد از این اکتشاف، حساسی هیجان‌زده شد. او راز بزرگی را به نام واکسن کشف کرده بود؛ تلقیح دوز کوچکی از یک بیماری مهلک و آشنا کردن سیستم ایمنی بدن با آن و مقاوم کردن همیشگی بدن در برابر آن بیماری. در سال ۱۷۹۶ میلادی، وقتی ویروس آبله به تمام مردم حمله می‌کرد، دکتر جنر، دوز کوچکی از این ویروس را به پسری کوچک تزریق کرد. پسر در برابر این ویروس مقاوم شد و هرگز آبله نگرفت.

## بدرود، طاعون! بدرود وبا!

واکسن متولد شد و ویروس‌ها را فراری داد. مثل یک نیشگون! حالا دیگر بیماری‌های مرگ‌باری مانند وبا و طاعون عددی نبودند. این غول‌های وحشتناک و عامل مرگ و میر انسان‌ها حالا فقط افسانه‌ای ترسناک بودند. به سال ۱۸۸۵ میلادی رسیدیم. لویی پاستور دانشمند فرانسوی، بعد از نتایج موفقیت‌آمیز آزمایش واکسن هاری روی حیوانات تصمیم گرفت آن را روی پسر کوچکی آزمایش کند که سگ هاری او را گاز گرفته. نتیجه موفقیت‌آمیز بود؛ آن بچه هرگز به بیماری هاری مبتلا نشد. بعد از این تجربه پاستور و تیمش واکسن‌های بیماری‌های مرگ‌باری مانند وبا، طاعون و سل را ساختند و در دسترس مردم قرار دادند. بیماری‌هایی با نرخ مرگ و میر بسیار بالا و غیرقابل درمان که برای همیشه با واکسیناسیون عمومی ریشه‌کن شدند.



## ۱۷۹۶ اولین واکسن +

## تاریخچه

۱۷۹۶

**دکتر «ادوارد جنر» انگلیسی، کشف کرد بدن می‌تواند در برابر بعضی از بیماری‌ها مقاوم شود. چگونه؟ اگر به بعضی از آن بیماری‌ها مبتلا شده و شفا پیدا کند، دیگر هرگز به آن‌ها مبتلا نخواهد شد.**

۱۸۸۵

**تقریباً ۱۰۰ سال طول کشید تا پس از کشف دکتر جنر، واکسن متولد شود. در سال ۱۸۸۵ میلادی «لویی پاستور»، دانشمند فرانسوی، واکسن هاری را روی پسر بچه‌ای آزمایش کرد که توسط سگ هاری گاز گرفته شده بود. پس از نتیجه‌ی موفقیت‌آمیز این آزمایش، واکسن متولد شد!**

اولین کسانی که به ایده‌ی واکسن در برابر بیماری‌های مهلک فکر کردند، چینی‌ها در قرن یازدهم میلادی بودند. اما تلاش آن‌ها در آن زمان نتیجه‌ی مؤثری نداشت. تا این که در سال ۱۷۹۶ میلادی، پزشکی انگلیسی به نام «ادوارد جنر»، به این ایده چنگ انداخت و پژوهش روی آن را شروع کرد. او روی بیماری آبله کار می‌کرد. یک بیماری ویروسی و بسیار واگیردار و غیرقابل کنترل.

دکتر جنر متوجه شد یکی از کسانی که آبله گرفته، توانسته به خوبی در مقابل آن مقاومت کند و آن را پشت سر بگذارد. او روی این فرد تحقیق کرد و فهمید سال‌ها پیش بیماری‌ای شبیه به آبله گرفته و خوب شده. دکتر جنر حدس زد که همان بیماری مانند یک واکسن بدن این فرد را در برابر ویروس آبله مقاوم کرده است.

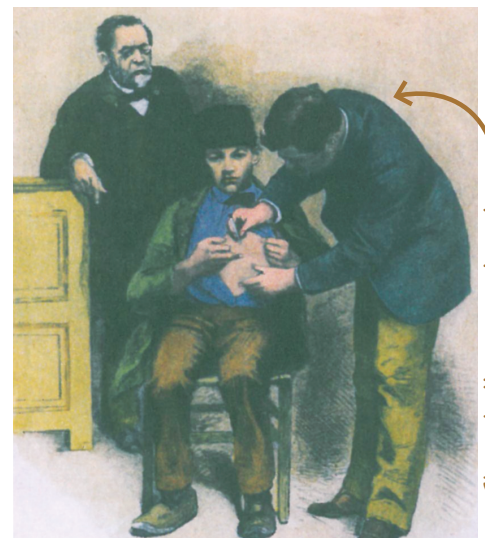


تا پیش از واکسن، انسان‌ها به همه‌گیری‌هایی مانند امروز ما عادت داشتند. هر چند وقت یک‌بار، بیماری‌های مرگ‌باری حمله می‌کردند و هزاران نفر را به کام مرگ می‌فرستادند. هیچ راهی برای مقابله با این بیماری‌ها نبود، مگر معجزه. و این معجزه به‌وقوع پیوست؛ با اختراع واکسن. بیماری‌های واگیردار و خطرناک حالا با یک تلقیح ساده، ریشه‌کن می‌شوند؛ گویی هرگز وجود نداشتند.

لوح نقره‌ای



از سال ۱۷۹۶ تا امروز، بیماری آبله به لطف واکسیناسیون سراسری ریشه‌کن شد.



لویی پاستور در حال تلقیح واکسن

## معجزه‌ی نجات‌بخش

واکسن، این معجزه‌ی نجات‌بخش، توانست در سال سه میلیون نفر را از مرگ نجات دهد. به همین دلیل است که در این روزهای کوویدزده، همه‌ی ما به دستان دانشمندان چشم دوخته‌ایم و امیدواریم. اگر آن‌ها توانسته‌اند به بیماری‌های مرگ‌باری مانند طاعون و وبا غلبه کنند، حتماً به ویروس کرونا هم غلبه خواهند کرد. روزهای بهتری در راه است...

با شعار جمعه‌ها برای آینده، سخنرانی در سازمان ملل در کنفرانس تغییرات اقلیمی مجمع عمومی سازمان ملل در نیویورک. اگر یادتان باشد در شماره‌ی ۹۶۴ دوچرخه، گزارش مفصلی درباره‌ی فعالیت‌های او منتشر کرده بودیم.

«ایزابیل» و «ملاتی»، دو خواهر ۱۶ و ۱۸ ساله هستند و دغدغه‌ی آن‌ها مبارزه با پسماندهای پلاستیکی است. این دو خواهر در جزیره‌ی بالی در اندونزی زندگی می‌کنند و فعالیت‌های زیادی انجام دادند. اگر یادتان باشد در شماره‌ی ۹۷۱ دوچرخه، گزارشی درباره‌ی فعالیت این دو خواهر کار کرده بودیم.



از جمله کارهای آن‌ها، راه‌اندازی سازمان «خداحافظ کیسه‌های پلاستیکی» و تعویض کیسه‌های پلاستیکی با پارچه‌ای در فرودگاه و بزرگ‌ترین پاک‌سازی ساحل است. هم‌چنین سخنرانی در همایش جهانی «تد» (TED) و سازمان ملل متحد در نیویورک، برای روز جهانی اقیانوس‌ها در سال ۲۰۱۷ میلادی.



یکی دیگر از کسانی که تغییرات اقلیمی و سیاره‌ی زمین برایش مهم است، «جیدن فوینتین» ۱۶ ساله است. داستان او از روزی شروع شد که صبح از خواب چشم‌باز کرد و خودش را تا مچ پا در آب دید. خانه‌شان را در لوپزبانای آمریکا سیل گرفته بود. او یکی از ۲۱ جوانی بود که به دلیل نقض حقوقش در یک سیاره‌ی قابل سکونت از دولت فدرال شکایت کرد. شاکیان جوان به عموم مردم اطراف کشور اعلام کردند که مستقیماً تحت تأثیر گرم‌شدن کره‌ی زمین قرار گرفته‌اند. او می‌گوید: «به‌نظر می‌رسد دولت ما بیش‌تر به پول سوخت فسیلی اهمیت می‌دهد تا آینده‌ی ما، اما اگر نتوانیم سیاره‌مان را درست کنیم، پول دیگر مهم نخواهد بود.»



در آستانه‌ی ۱۶ سپتامبر، روز جهانی حفاظت از لایه‌ی اوزون

# نوجوانانی که برای لایه‌ی اوزون جنگ‌بندند

● طاهره نمرودی

حتی اگر کشورها هم به‌طور کامل این شرط‌ها را رعایت کنند، ما هم به‌عنوان شهروندان زمین به‌ازون بدهکاریم و باید برای کار کنیم. ما می‌توانیم استفاده از اکسیدهای ازت را کم‌تر کنیم که یکی دیگر از دشمنان اوزون است. اگر بتوانیم استفاده از اتومبیل شخصی را کم‌تر کنیم، چند گام به جلو برداشته‌ایم. استفاده‌ی کم‌تر از سوخت‌های فسیلی، نسوزاندن زباله و حتی کاهش زباله هم تأثیر زیادی دارد. البته نوجوانان هم در این زمینه خوش درخشیده‌اند و دوستی خود را با اوزون ثابت کرده‌اند.



یکی از این افراد که شهرتی جهانی پیدا کرده «گرتا تونبرگ» است؛ او ۱۷ ساله است و در ۱۵ سالگی، زمانی که آتش‌سوزی‌ها و گرمای زمین افزایش پیدا کرد، روزی مدرسه را رها کرد و مقابل مجلس نمایندگان سوئد اعتصاب کرد. خواسته‌ی او اقدامات شدیدتری برای محیط‌زیست و کاهش گازهای گلخانه‌ای بود. او نه تنها آن روز، بلکه روزهای دیگری هم این کار را تکرار کرد تا جایی که دانش‌آموزان دیگری هم به او پیوستند.

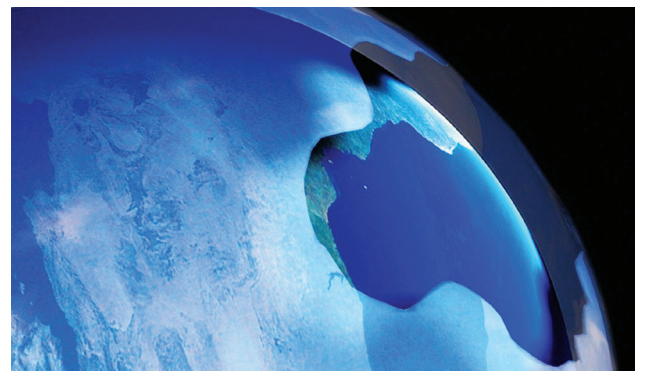
او هم اکنون توانسته گام‌های بسیار بزرگی در این زمینه بردارد. مثل اعتصابات دانش‌آموزی در سراسر جهان از بین می‌رود.

شماره‌ی دو محسوب می‌شوند، چون بسیار خطرناک‌ترند و سال‌های زیادی در اتمسفر باقی می‌مانند. گرم‌شدن زمین هم می‌تواند روند بهبود لایه‌ی اوزون را که پیش‌بینی شده تا سال ۲۰۵۰ کامل شود، ۳۰ سال به تعویق بیندازد.

عمق فاجعه این‌جاست که هنوز بسیاری از ما نمی‌دانیم دقیقاً نبود لایه اوزون چه بلایی را سر زمین می‌آورد. هر مقداری از لایه‌ی اوزون که از بین می‌رود، سرعت روند نابودی زمین را افزایش می‌دهد. یعنی پوشش گیاهی و جانوری زمین از بین می‌رود. البته نباید فراموش کرد تا همین حالا هم که لایه‌ی اوزون آسیب دیده، اشعه‌ی فرابنفش وارد جو زمین می‌شود و ما در معرض تمامی صدمات این اشعه هستیم. این جریان به شدت جدی است و واقعاً حال اوزون خوب نیست.

در سال ۱۹۸۵ میلادی زنگ‌های هشدار به‌صدا در آمدند و سازمان ملل متحد و چند کشور دیگر، کنوانسیون وین را برای محافظت از لایه‌ی اوزون تدوین کردند و در سال ۱۹۸۷ میلادی، ۴۶ کشور پروتکل مونترال در سازمان ملل متحد را قبول کردند. براساس پروتکل مونترال، کشورهای توسعه‌یافته متعهد شدند که تا سال ۲۰۰۰ میلادی، دیگر از موارد مضر اوزون مثل سی‌اف‌سی‌ها، هالون‌ها و... استفاده نکنند، به کشورهای در حال توسعه از لحاظ مالی و تکنیکی کمک کنند و این کشورها هم تا سال ۲۰۱۰ میلادی استفاده از این مواد را متوقف کنند. اگر تمامی این کشورها به تعهدشان عمل کنند تا ۵۰ سال آینده، اوزون حالش بهتر می‌شود و حفره‌هایش از بین می‌رود.

مواد پلاستیکی استفاده می‌شود. آن‌ها تا زمانی که در زمین هستند مشکلی به‌وجود نمی‌آورند، اما همین که به استراتوسفر برسند، جنگ را با اوزون شروع می‌کنند. به این شکل که اتم‌های کلر در این گازها ناپایدار و واکنش‌پذیرند. با نور خورشید این کلرها آزاد می‌شوند و در استراتوسفر با اوزون شروع به مبارزه می‌کنند که در نهایت هم اوزون مغلوب و از میدان خارج می‌شود. حریف به قدری قوی است که هر یک اتم کلر، می‌تواند ۱۰۰ هزار ملکول اوزون را قبل از رسیدن



به زمین از بین ببرد و حتی تا مدت‌ها در اتمسفر می‌ماند و به مبارزه با باقی اوزون‌ها می‌پردازد.

نکته‌ی جالب این است که سی‌اف‌سی‌ها تنها یکی از دشمنان ساخته‌ی بشر برای اوزون هستند و اوزون برای زنده‌ماندن باید با هالون‌ها، حلال‌ها، متیل پروماید‌ها، گازهای گل‌خانه‌ای و حتی گرمایش زمین هم مبارزه کند. هالون‌ها مواد اطفای حریق هستند که در کپسول‌های آتش‌نشانی وجود دارند. این هالون‌ها که دارای عنصر برم هستند، در برابر کلر برای اوزون، غول

اویل کسی اوزون را نمی‌شناخت و هنوز اسم و رسمی برای خودش به‌هم نزنده بود که مثل حالا همه‌جا سخن از محافظت از آن باشد. اما حالا آن قدر معروف شده که روزی جهانی برای خودش دارد؛ ۱۶ سپتامبر (که امسال با ۲۶ شهریور مصادف شده) که از سال ۱۹۴۴ میلادی به‌خاطر گسترش آگاهی‌ها در این زمینه پایه‌گذاری شده است. به همین مناسبت این هفته و در آستانه‌ی روز جهانی حفاظت از لایه‌ی اوزون به سراغ این موضوع رفته‌ایم.

اوزون آن بالا بالاها در قسمت پایینی استراتوسفر در فاصله‌ی ۲۰ تا ۳۰ کیلومتری زمین، سرگرم زندگی و کار خودش بود. کارش جذب اشعه‌ی فرابنفش خورشیدی قبل از رسیدن به زمین و تبدیل آن به امواج فرسوخ (مادون قرمز) است. برای همین به او سپر اوزون هم می‌گویند. البته علاوه بر این نامی علمی با عنوان «تری‌اکسیژن» دارد و فرمول شیمیایی‌اش هم O<sub>3</sub> است. سال‌های زیادی گذشت تا دو دانشمند فرانسوی به اسم‌های «شارل فابری» و «آتری بویسون» در سال ۱۹۱۳ میلادی این ماده‌ی شیمیایی را کشف کردند. ضخامت این لایه تنها سه میلی‌متر است.

اشعه‌های فرابنفش برای تمامی موجودات زمین مضرند و حتی می‌توانند باعث سرطان پوست و آفتاب‌سوختگی در انسان شوند. این اشعه‌ها به دو دسته تقسیم می‌شوند. دسته‌ی اول را لایه‌ی اوزون جذب نمی‌کند، جذب پوست می‌شود و باعث پیری پوست می‌شود. دسته‌ی دوم بسیار خطرناک‌اند و می‌توانند تا اعماق آب‌ها نفوذ کنند و باعث از بین رفتن فیتوپلانکتون‌ها و سخت‌پوستان شناور در آب‌ها شوند. این موجودات اولین زنجیره‌ی غذایی را

تشکیل می‌دهند و با از بین رفتن آن‌ها، نه تنها زنجیره‌ی غذایی دریایی از بین می‌رود، بلکه انسان‌ها هم به غذاهای دریایی کم‌تری دسترسی خواهند داشت. برای اولین بار در دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی متوجه شدیم لایه‌ی اوزون در منطقه‌ی قطب جنوب در حال نابودی است. در سال ۱۹۷۴ میلادی مشخص شد برخی مواد شیمیایی ساخت انسان لایه‌ی اوزون را به نابودی کشانده است و به آن‌ها گازهای «سی‌اف‌سی» (CFC) می‌گویند. این گازها در گازهای خنک‌کننده‌ی یخچال، کولر و



# مدرسه‌های دوگانه‌سوز!

● سیدسروش طباطبایی پور

نام گروه ما «مافیا» است که از حرف‌های اول اسم‌ها بمان یعنی متین رویایی، احمدپسته، فرزادکردن، یاورنردبون و اردلان خان، یعنی خودم ساخته شده است. این یادداشت‌ها، روزنگاری‌هایم از ماجراهای من و گروه مافیا در روزهای کروناست که در دفتر خاطر‌اتم می‌نویسم؛ باشد که بماند به یادگار برای آیندگان!

## شنبه، ۱۵ شهریور!

اولین روز سال تحصیلی جدید در مدرسه‌ی ما به شکلی کاملاً متفاوت برگزار شد؛ کمی ناقصتی آفتابی، متمایل به ابری سیاه، همراه با بارانی سفید، با گلوله‌های تگرگ! به زبان ساده یعنی شیر تو شیر!

متین و چند نفر دیگر از بچه‌های کلاس به مدرسه آمده بودند؛ چون روز جمعه، وزیر گفته بود بیایند؛ احمد و چند نفر دیگر نیامدند، چون کرونا گفته بود نیابند. یاور می‌خواست مدرسه بیاید، اما راهش دور بود و سرویس مدرسه تعطیل، من هم نمی‌خواستم بیایم، اما مادر و پدرم کارمند بودند و سرویس خانه تعطیل!

گروهی از بچه‌ها هم مثل من آمده بودند، چون دفتر و کتاب داشتند و لپ‌تاپ و تبلت نداشتند، گروهی هم نیامدند، چون همین تازگی‌ها تبلت خریده بودند؛ اما دفتر و خودکار نداشتند. خلاصه خنده‌بازاری بود که نگوییم از بچه‌ها توی خانه گیر کرده بودند و نیمی در مدرسه! اوضاع معلم‌ها هم بدتر از ما؛ گپیج و سردرگم!

آقای که خودش را معلم ریاضی جدیدمان معرفی کرد، زنگ اول، با لبخند وارد کلاس شد و گپیج و ویج، خارج! آخر شده بود معلم یک مدرسه‌ی دوگانه‌سوز! با اعضا و جوارچی که جفت بودند البته مشکلی نداشت؛ مثلاً در طول زنگ، یک چشمش به ما بی‌کله‌ها بود که حتی کروناجان را به حساب نیاورده بودیم، چه رسد به معلم! و یک نگاهش هم به دوربینی بود که وسط کلاس کاشته بودند و تنها پل ارتباطی او با بچه‌های عمودی و افقی و مایل به چپ و راست توی خانه.

با یک دست، برای بچه‌های شجاع توی مدرسه، روی تخته‌ی کچی کلاس می‌نوشت؛ و با دست دیگرش، روی مانی‌تور لپ‌تاپ کلاس می‌نوشت برای بچه‌های ترسوی توی خانه! با یک گوش، صدای ما حاضرین مجازی را می‌شنید و با گوش دیگرش، صدای غایبین حقیقی را! اما وقتی کم آورد که نوبت به حرف زدن رسید!

## انجیرهای آبدار!

سلام دفترم! خانه‌ی دیوار به دیوار مجتمع ما را که دیده‌ای؟ خانه‌ای قدیمی که حتی اگر نسیمی با سرعت ۲۰ کیلومتر بر ساعت هم بوزد، عن قریب فرو خواهد ریخت و تمام! تنها جذابیت این خانه از نگاه من، درخت انجیری است که سال‌ها روی پایش ایستاده و به دیوار مجتمع ما تکیه داده.

البته تا به حال درختی به این خسیسی ندیده‌ام. هر سال، اواخر تابستان، دودستی به انجیرهای رسیده و نرسیده‌ی تحفه‌اش می‌چسبید و حتی اجازه نمی‌دهد یکی از آن‌ها زمین بیفتد! ای درخت؛ آخر با این همه انجیر، چیزی از تو کم می‌شود اگر چهار دانه از آن‌ها را روی زمین رها کنی تا من هم انجیر نخورده، از دنیا بروم؟ البته که من انجیر نخورده نیستم، اما خوردن انجیر، پای درخت، صفای دیگری دارد. درخت نامرد حتی حاضر است گنجشک‌ها، چشم و چار انجیرهایش را هم درآورند، اما تم‌نس ندهد. دفترجان! چند روز پیش دیدم که همسایه و چند کارگر ساختمانی، هی اطراف درخت چرخ می‌زنند، هی چپ و راست را نگاه می‌کنند و با اره، یواشکی شاخه‌های درخت را هرس می‌کنند! تا امروز درخت را آن قدر هرس کرده‌اند که بیچاره نصف شده. البته کمی برایم عیب است. این وقت سال و هرس، آن هم درختی پرمیوه! وقتی ماجرای هرس گاه و بی‌گاه درخت انجیر و ماشین خاک‌برداری سرک‌کوچه را برای ابا تعریف کردم، پوزخندی زد و چیزی نگفت! من که فکر می‌کنم همسایه به زور اهره می‌خواهد مشت درخت را باز کند و انجیرهایش را بگیرد؛ نمی‌دانم! هر چه هست موضوع کمی مشکوک است. کمی برای درخت انجیر نگرانم!

## تبعیض نژادی از نوع مدرسه‌ای!

دفترم! یکی از معلم‌های باحال مدرسه، دبیر ورزش ما بود، مردی بلندقد و افتاده، پرچنب‌وجوش و صبور، باسواد و بی‌ادعا! یادش بخیر! آن روزی که بچه‌ها توپ فوتبال را محکم کوبیدند به شاخه‌ی درخت بید کنار حیاط مدرسه، بدو بدو و با نگرانی، دوید سمت شاخه‌ی شکسته‌ی بید، و جوری شاخه را بلند کرد که انگار، دست شکسته‌ی پسر یا دختر خودش را بلند کرده!

من که این چند روز مشتری بخش حضوری مدرسه بودم، کلی دنبالش گشتم؛ اما از او خبری نبود؛ حتی از آقای رضایی، ناظم مدرسه هم سراغش را گرفتم، اما با زیرکی مرا بیچاند و فرستادم دنبال خودسیاه. توی گروه زد:



**اردلان:** بچه‌ها! انگار از آقای حیدری، معلم ورزش سال قبل خبری نیست!



**یاور:** اون که معلم باحالی بود و کلی طرفدار داشت. بعیده که آقای مدیر عذرش رو خواسته باشه.



**احمد:** شاید هم خودش افتخار نداده، آخه خبردارم که از مدرسه‌های دیگه هم کلی خواهان داشت. از این معلم ورزشای حرفه‌ای بود.



**فرزاد:** اردل! دیگه از مدرسه چه خبر؛ من که این چند روز، پای مانی‌تور لپ‌تاپ خوردم و خوابیدم. لااقل تو که مدرسه رفتی به خبری بده!



**اردلان:** خبر که هیچی؛ مدرسه‌ی چینی شده، نه دانش‌آموز درست‌درمون داره، نه معلم! راستی؛ از آقای مقدم، دبیر هنر هم خبری نبود؛ انگار امسال مدرسه بی‌هنر شده!



**فرزاد:** اصلاً برنامه‌ی درسی امسال رو دیدین. توی سایت مدرسه گذاشتن. آدم اشکش در میاد؛ شنبه: حساب، علوم، فارسی. یک‌شنبه: فارسی، علوم حساب، دوشنبه: فارسی، علوم، سه‌شنبه: حساب، حساب، حساب...



**اردلان:** واقعاً! برنامه‌ی درسی رو ندیده بودم؛ چه گند! مگه درس، فقط علوم و ریاضیه! به خدا از نیوتن و فعل و فاعل سال قبل، هیچی یادم نمونده، اما هنوز درس‌هایی که از معلم ورزش و هنر یاد گرفتم تو ذهنمه! اصلاً این قدر ورزش نکردم، هیکنم دوبار شده!



**متین:** تبعیض نژادی که شاخ و دم نداره! آخه مگه خون ریاضی و علوم، رنگین‌تر از ورزش و هنره!



**احمد:** حالا معلم این درس‌ها چه کار می‌کنن؟ بنده‌های خدا حتماً توی این اوضاع کرونایی، روزگارشون سخت می‌گذره!...



گفت‌وگو با «ویدا اسلامیه»، مترجم کتاب‌های «هری پاتر»

# اول کتاب سوم را خواندم!



عکس: حامد خورشیدی / آرشیو عکس‌های روزنامه‌ی همشهری

مهم‌ترین نکته تشخیص این بود که واژه در زبان انگلیسی وجود ندارد و نویسنده خودش آن را ساخته. بعد تکلیف معلوم می‌شد که چه باید کرد. اگر واژه در زبان انگلیسی وجود داشت، نیازی نبود خودم معادلی برایش درست کنم، مثل جادوهای باستانی. درباره‌ی واژه‌هایی که رولینگ ساخته بود، به‌ناچار باید معادلی می‌ساختم؛ مثل «مرم‌تاز» و «جان‌پیچ».

گاهی در ترجمه‌ی اصطلاحات از عبارات‌های بومی استفاده کرده‌اید. مثل شعرهای مردمان دریا در کتاب «هری پاتر و جام آتش» یا «سه‌کار بردن» (اجی‌مچی لاتر جی) به جای «آواداکداورا» و «بشکنج» به جای «کروشیو». دلیل خاصی داشت؟

ورد «آواداکداورا» برگرفته از «آبراکدابرا» و معادل اجی‌مچی لاتر جی است. وردی است که شعبده‌بازها هنگام تردستی به کار می‌برند. طبیعی بود که از این معادل استفاده کنم، اما چون امروزه نمایش‌های تردستی به‌ندرت اجرا می‌شود، بچه‌ها با این معادل آشنایی ندارند. در «هری پاتر و جام آتش» وردها را به فارسی ترجمه کردیم که استقبال خوبی هم شد، اما بعد تصمیم گرفتیم وردها را به شکل اصلی به کار ببریم تا با بقیه‌ی کتاب‌های موجود در بازار یک‌دست باشد.

یک سؤال شاید عجیب و غریب! اگر می‌توانستید به هاگوارتز بروید، کلاه گروه‌بندی شما را در چه گروه‌ی تقسیم‌بندی می‌کرد و سپر مدافعتان چه شکلی بود؟ حدس زدن قضاوت کلاه گروه‌بندی دشوار است، اما اگر به انتخاب خودم بود، اول گروه «گریفندور» و بعد «ریونکلا» را ترجیح می‌دادم. سپر مدافعم هم شاید به شکل گربه، پلنگ یا شیر بود.

سیدمحمدصادق کاشفی‌مفرد  
از کرج

هر روز در دنیا داستان‌های زیادی نوشته می‌شود، خوانده می‌شود و سوار بر قطار زمان از خاطره‌ی مخاطبان‌شان به ناکجا آباد سفر می‌کند. اما بعضی از داستان‌ها انگار قالی کرمان‌اند! مهم نیست چه قدر زمان گذشته، در خاطره‌ی خوانندگان حک شده‌اند. هری پاتر یکی از همین هاست، یکی از آثار جاودانه‌ی تاریخ ادبیات کودک و نوجوان که هم‌چنان محبوب است. فرصتی پیش آمد تا با «ویدا اسلامیه»، یکی از مترجم‌های معروف آثار رولینگ در ایران صحبت کنیم.

چه شد که تصمیم گرفتید هری پاتر را ترجمه کنید؟ کتاب «هری پاتر و زندانی از کابان» را ناشر کتاب‌سرای تندیس به من پیشنهاد کرد. داستانش را خیلی پسندیدم و ترجمه را قبول کردم. آن‌زمان مجموعه‌ی هری پاتر در ایران معروف نبود. من اول کتاب سوم را خواندم و بعد دو کتاب دیگر را! کتاب‌ها تازه به دستمان رسیدند بودند و گمان می‌کردم مثل کتاب‌های تن‌تن هر جلد داستان مجزایی دارد. من و آقای کبریایی هم‌زمان جلد سوم و جلد اول را ترجمه کردیم و بعد جلد دوم را هم من ترجمه کردم.

چه جادویی در کتاب‌های هری پاتر وجود دارد که بچه‌های نسل جدید را هم شیفته‌ی خودش می‌کند؟ این سؤال خیلی کلی است، ولی فکر می‌کنم به این دلیل که داستان جذابی دارد و فضاسازی شفاف و شخصیت‌پردازی قوی آن خواننده را مجذوب می‌کند. در این مجموعه واژه‌ها و اصطلاحات زیادی وجود دارد که منحصر به دنیای جادویی رولینگ هستند؛ واژه‌هایی مربوط به مکان‌ها، پوشاک و به‌طور کلی سبک زندگی جادوگری.

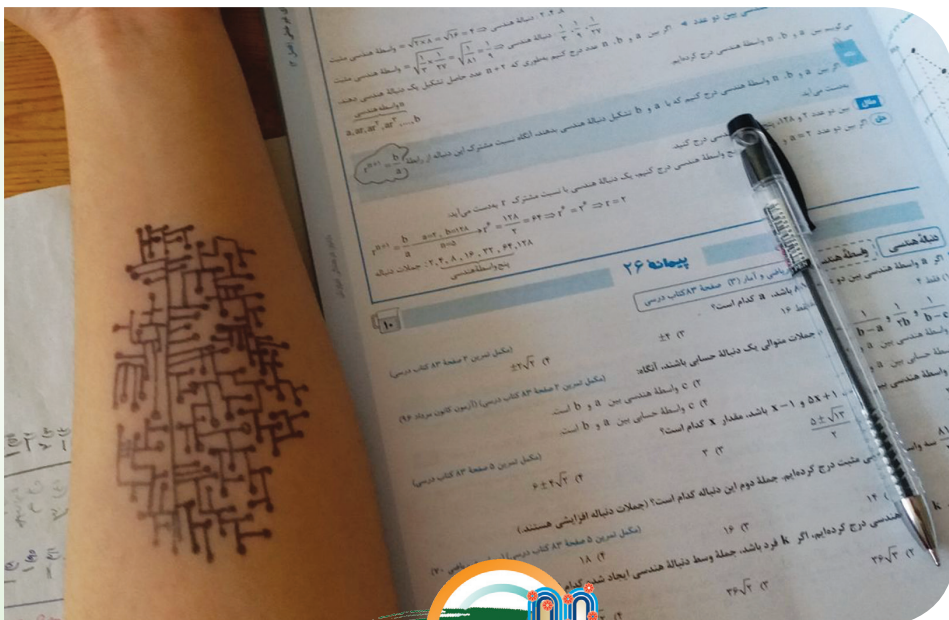
برای ترجمه‌ی این عبارات‌ها چه چالش‌هایی داشتید؟

## نامه‌نگاری در کلاس مجازی

سلام دوچرخه، کمی برای ای میل زدن زود است. هیچ‌وقت قبل از ساعت هشت صبح به فکر این کار نیفتاده بودم! ولی الان سر کلاس مجازی ادبیات در مدرسه جدیدم هستم و از برکات کلاس مجازی است که همیشه لزومی ندارد به حرف‌های معلم گوش کنی، مخصوصاً وقتی معلم دارد داستان کاوه‌ی آهنگر را که n بار شنیده‌ام، برای بار n+1 تعریف می‌کند!

در این یک هفته کلاس مجازی کارهای زیادی کرده‌ام؛ دو تا نقاشی کشیده‌ام، یکی از داستان‌هایم را پاک‌نویس کرده‌ام، داستان نوشتم، کتاب خواندم، یک برنامه روی لپ‌تاپ نصب کرده‌ام، تکلیف بقیه‌ی معلم‌ها را نوشته‌ام و دو تا غزل از حافظ را حفظ کرده‌ام!

حواسم به کلاس هم هست؛ وسط ای میل رفتم و چند بیت اول داستان را خواندم و معنی کردم. نگران نباشید! ارسال تکلیف در سیستم مدرسه، هفت‌خان است. پیر می‌شوم هر بار. حالا بماند که با این روش دیگر نمی‌شود از زیر تحویل تکلیف دررفت! حدیث گرجی، ۱۶ ساله از تهران



عکس: سارا انجلی از سر وستان

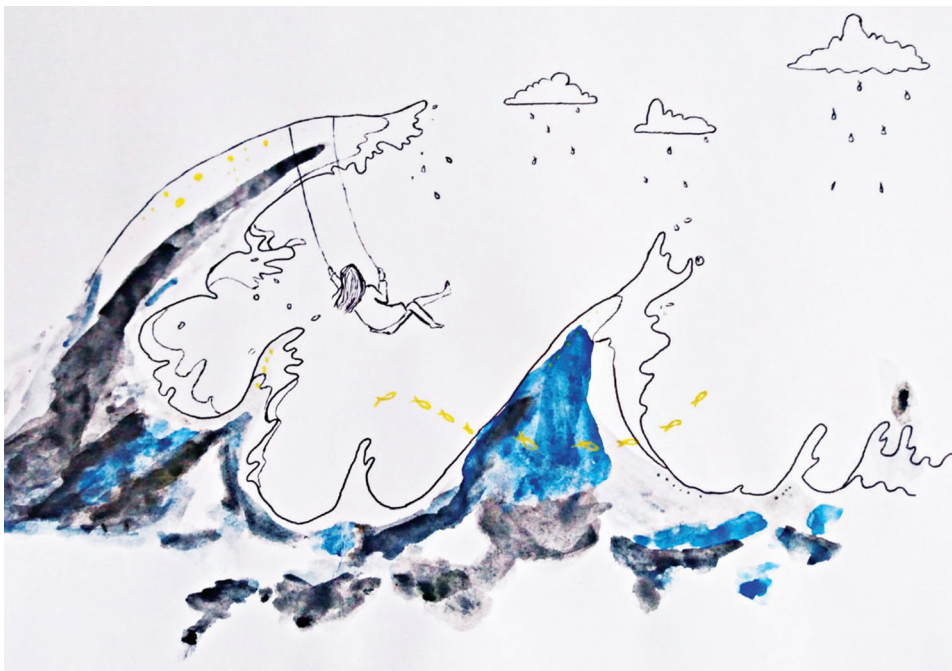
پیشنه‌ها

## داستانک

### د مثل دریا

موج‌ها یکی پس از دیگری به گونه‌ی ساحل می‌خورد. وقتی موج به‌طرف ساحل می‌آمد، می‌دویدم و صدف‌هایی را که با خود آورده بود جمع می‌کردم. دیگر کیسه‌ام جا نداشت، اما حسی به من می‌گفت باز هم جمع کن. روی شن‌های نرم و آفتاب‌خورده‌ی دریا نشستم و غروب دل‌انگیز آفتاب را نگاه کردم: «وای! خدای من!» خیلی زیباست! با پرتو نور خورشید انگار نمی‌خواست آب دریا را رها کند، پرتوها به آب‌های آبی می‌خورد و آن را تا آخرین لحظات گرم می‌کرد. پرنده‌ها کم‌کم از دریا خداحافظی می‌کردند و می‌رفتند. دریا هم با موج‌های خود آن‌ها را بدرقه می‌کرد. کودکان هم کم‌کم از ساحل خداحافظی کردند. فقط من ماندم و قلعه‌های شنی که با صدف تزئین شده بود. فکر نکنی دریا را فراموش کرده‌ام، نه، دریا هم بود.

ارغوان سادات حسینیان یائی  
۱۳ ساله از تهران



تصویرگری: بهناز سرواواتی

سه پیشنهاد آپاراتچی برای تماشا در روز ملی سینما



# کلیک کن، ببین!

● علی مولوی

در سال ۱۳۷۹، در چهارمین جشن بزرگ سینمای ایران و هم‌زمان با بزرگ‌داشت صدمین سال ورود سینما به ایران، ۲۱ شهریورماه به‌عنوان روز ملی سینما نام‌گذاری شد و هر سال جشن خانه‌ی سینما در این روز برگزار می‌شود. حالا که فردا روز ملی سینماست و تعطیل هستیم، خوب است سری به تاریخ سینمای ایران بزنیم و فیلم‌هایی را ببینیم که یا ندیده‌ایم یا برای چندمین بار هم دیدنشان می‌ارزد. هر چند که سینماها هم مثل مدرسه‌ها کم و بیش باز شده‌اند، اما آپاراتچی پیشنهاد می‌کند تا حد امکان از حضور بی‌دلیل در مکان‌های عمومی پرهیز کنید و هم‌چنان در خانه فیلم و سریال ببینید. به همین مناسبت آپاراتچی این هفته هم به سراغ سایت‌های «نماوا» و «فیلمو» رفته و سه فیلم از دهه‌های ۶۰، ۷۰ و ۸۰ سینمای ایران را برای تماشا در روز ملی سینما به شما پیشنهاد می‌کند.

حتماً **اصغر فرهادی**، کارگردان پرآوازه‌ی کشورمان و صاحب دو جایزه‌ی اسکار را می‌شناسید. و احتمالاً فیلم‌های مشهور او مثل **درباره‌ی الی**، **جدایی نادر از سیمین** و **فروشنده** را دیده‌اید. اما شاید هنوز نخستین فیلم‌های او را ندیده باشید. **شهر زیبا** دومین فیلم سینمایی بلند اصغر فرهادی است که در سال ۱۳۸۲ و هفت سال پیش از ساخت فیلم جدایی نادر از سیمین و دریافت جایزه‌ی اسکار بهترین فیلم خارجی زبان ساخته شده است.

این فیلم داستان نوجوانی به نام **اعلا** است که می‌خواهد به دوستش **اکبر** در کانون اصلاح و تربیت کمک کند و پیش از هجدهمین سالگرد تولدش، او را از قصاص نجات دهد. اما رضایت گرفتن از **ابوالقاسم**، پدر مقتول اصلاً کار آسانی نیست.

فیلم **شهر زیبا** در بیست و دومین جشنواره‌ی فیلم فجر در ۱۱ رشته نامزد شد و تنها سیمرخ بلورین بهترین صدابرداری را از آن خود کرد. اما سال بعد دو جایزه‌ی طاووس طلایی و جایزه‌ی ویژه‌ی هیئت داوران را از جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم هند، جایزه‌ی بزرگ جشنواره‌ی بین‌المللی فیلم ورشو و جایزه‌ی فیپرشی را از جشنواره‌ی فیلم اسپلیت از آن خود کرد.

**ترانه علیدوستی**، **فرامرز قریبیان**، **بابک انصاری**، **آهو خردمند** و **فرهاد قائمیان** از جمله بازیگران فیلم **شهر زیبا** هستند.

اگر دوست دارید از سرنوشت اکبر و اعلا باخبر شوید، سایت **نماوا** این فیلم را در اختیار کاربران خود گذاشته است.

## گذری به شهر زیبا



شهر فرنگ

## وقتی جعفرخان از فرنگ برمی‌گردد

نمی‌شود در روز ملی سینما یاد زنده‌یاد **علی حاتمی**، شاعر سینمای ایران و فیلم‌هایش نیفتیم. احتمالاً بارها فیلم‌های بسیاری را از او هم‌چون **حاجی واشنگتن**، **کمال‌الملک**، **مادر**، **دلشدگان**، **کمیته‌ی مجازات** و... دیده‌اید، اما احتمالاً **جعفرخان از فرنگ برگشته** را ندیده‌اید. این فیلم کم‌تر دیده‌شده از **علی حاتمی** محصول ۱۳۶۶ است و تا همین چند سال اخیر از فیلم‌های نایاب به حساب می‌آمد. این فیلم که براساس نمایش‌نامه‌ی **جعفرخان از فرنگ آمده** نوشته‌ی **حسن مقدم** ساخته شده، همان‌طور که از اسمش پیداست داستان **جعفرخان**، فرزند **حاج اکبر** است که از فرنگ بازگشته و پدرش با دیدن سر و وضع نامتعارف او تلاش می‌کند او را به همان جعفری که می‌خواهد تغییر دهد، اما... **عزت‌الله انتظامی**، **حسین سرشار**، **محمدعلی کشاورز**، **رضا ارجمند**، **ایرج راد** و... از بازیگران این فیلم هستند. اگر دوست دارید این کمدی متفاوت از **علی حاتمی** را تماشا کنید، می‌توانید به سایت‌های **فیلمو** و **نماوا** مراجعه کنید.



## سفر در زمان با پاتیل یخ در بهشت!

فیلم **رؤیای نیمه‌شب تابستان**، محصول سال ۱۳۷۳ و دومین فیلم سینمایی **داریوش مؤدبیان**، بازیگر، نویسنده و کارگردان شناخته‌شده‌ی کشورمان است.

این فیلم داستان **قلی** است؛ پسر کوچک خانواده‌ای و سنتی در تهران در زمان جنگ جهانی اول که داخل پاتیل یخ در بهشت می‌افتد و یخ می‌زند. اعضای خانواده که گمان می‌کنند قلی برای یافتن دخترعمه‌اش از خانه خارج شده، ردی از او نمی‌یابند. تا این که او در سال ۱۳۷۳ به هوش می‌آید؛ درست در زمانی که ۹۹ سال از وصیت آقا بزرگ می‌گذرد و حالا هر یک از وارثان برای این باغ و خانه، نقشه‌ای دارد.

تقابل دوران جنگ جهانی اول و دهه‌ی هفتاد خورشیدی اثری دیدنی را خلق کرده است. **اکبر عبدی**، **حسین کسبیان**، **زیبا نادری**، **شهلا ریاحی**، **منوچهر حامدی**، **منصور الامقام**، **محمد ورشوچی** و... در این کمدی به ایفای نقش پرداخته‌اند.

اگر تا حالا این فیلم را ندیده‌اید و دوست دارید این کمدی متفاوت را تماشا کنید، سایت‌های **نماوا** و **فیلمو** این فیلم را در اختیار کاربران خود قرار داده‌اند.